

سید محمد مهدوی الحسینی از ۳۵ سالگی تاکنون ۷ هزار بیت شعر گفته است

شاعر شدن بعد از سوگ رفیق

داستان جلد

سوگل موسوی اکلاه سبز سیدی به سر دارد و عینکی دور ضخیم روی صورت. از هر چند جمله اش، ناشد است که یکی شعر نباشد. با همین شعرهایی که می‌گوید، زود با مردم آخت می‌شود. وقتی خودم را خبرنگار معرفی می‌کنم، در وصف شهرآورد محله و خبرنگارانش، در لحظه، شعری می‌سراید. او درباره موضوعات روز مثل گرانی دلار و سکه، حماسه حضور مردم در خیابان، جنگ تحمیلی سوم و دشمنی آمریکا و اسرائیل با مردم کشورمان و... شعر سروده است.

سید محمد مهدوی الحسینی برای هر رخدادی شعر می‌نویسد و با این کار باعث دلگرمی و حال خوب دیگران می‌شود؛ مثلاً وقتی با خبر می‌شود همسایه اش از دنیا رفته است، وقتی به او اطلاع می‌دهند یکی از اقوام نزدیکش صاحب اولاد شده، حتی وقتی برای آشنایی نام کسی را می‌پرسد، فوری کلمه‌ها را ردیف می‌کند.

بیشتر سروده‌های آقا سید محمد نصرت و شش ساله در قالب غزل است و حالا مجموعه اشعارش به حدود ۷ هزار بیت رسیده است. با این حال، هر بار که او را شاعر می‌خوانند، پاسخ یکسانی می‌دهد: «من شاعر نیستم؛ دلی اییاتی می‌سرایم». این ساکن قدیمی محله پروین اعتصامی، سال‌ها کارمند مخابرات بوده است. در کودکی زمانی که چهار سال داشت، پدرش را از دست داد. در روزهای انقلاب، همراه با برادر بزرگ ترش در راهپیمایی‌ها و برای پخش اعلامیه شرکت می‌کرد و شهادت برادرش سید حسین را در بحبوحه انقلاب دیده است. چند ماهی هم در دوران دفاع مقدس در جبهه حضور داشت. اما جالب آنکه شعر گفتن رانه در نوجوانی و جوانی، بلکه از سی و پنج سالگی، آن هم در سوگ یکی از بستگانش، آغاز کرد. آن یک شعر سال هابعد به ۷ هزار بیت، ده‌ها مناجات و سروده‌های آیینی و اجتماعی تبدیل شد؛ شعرهایی که این روزها در اجتماعات شبانه مردمی هم می‌خواند و شور و حال خاصی به اجتماعات بخشیده است.

عقد اخوت پدر با آیت... بروجردی

مهدوی که متولد و بزرگ شده قائن است، در خانواده‌ای بزرگ شد که پدرش یکی از علمای بزرگ شهر بود. اما از پدرش فقط یک خاطره به یاد دارد. در این باره برایمان می‌گوید: در خاطرم هست که از مشهد برای پدرم میهمان آمده بود. دور تا دور اتاق علمایی نشسته بودند که بعضی هایشان عمامه سیاه و برخی سفید به سر داشتند. بعد ها که درباره این خاطره از مادرم سؤال کردم گفت مرحوم آیت... شیرازی، مرحوم آیت... میلانی و آیت... کوهستانی از مشهد برای دیدار پدر به قائن آمده بودند. به رسم تعارف هم کیسه‌ای سیب برایمان آورده بودند. تا چشمم به سیب‌ها افتاد، دلم خواست. با همان جثه نحیف، کیسه را کشان کشان به اتاقی که مادرم در آن بود، بردم. مادرم دعوایم کرد که چرا جلو میهمان‌ها چنین کاری کرده‌ام. تنها تصویری که از مرحوم پدر در ذهن دارم، همان است که با میهمان‌هایش در اتاق نشسته بود و با آن‌ها صحبت می‌کرد. مهدوی الحسینی هر آنچه از پدرش برایمان نقل می‌کند، از اطرافیان و به خصوص مادرش شنیده است. او به زهد و علم پدرش اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد: پدرم عالم بزرگی در قائن بود و دست اخوت با آیت... بروجردی داده بود و از شیخ نخودکی برای انجام امور دینی در قائن اذن داشت. آیت... سید حسین یعقوبی قائنی در بخشی از خاطراتش در کتاب «سفینه الصادقین» به علم و زهد پدرم و دیداری که با او داشته، اشاره کرده است.

بیماری مجالی برای این عالم بزرگ نگذاشت. پدر برای مداوا راهی تهران شد. اما درمان جواب نداد و این عالم بزرگ سال ۱۳۴۳ در تهران از دنیا رفت. پیکر او در قبرستان حاج شیخ عبدالکریم، معروف به قبرستان نو، در قائن به خاک سپرده شد.

او آن روزها را به خاطر نمی‌آورد اما طعم تلخ یتیمی را در همه سال‌های کودکی و نوجوانی با گشت و پوستش حس کرده است. او می‌گوید: زمینی داشتیم که با فروش محصول آن، زندگی مان را می‌گذرانیدیم. البته مرحوم مادرم با خیاطی، خرج من و سه برادرم را تأمین می‌کرد.



مقامات فرهنگی و اجتماعی شهرستان قائن در کنار آیت... سید علی مهدوی الحسینی (پدر آقای مهدوی)